



چگونگی مواجهه فلسفه قاره‌ای با علم

فلسفه قاره‌ای در ابتدا برای توصیف برخی برنامه‌های دانشگاهی در دهه ۷۰ توسط فیلسوفان انگلیسی زبان استفاده شد و سپس به مجموعه فلسفه‌های فرانسوی و آلمانی نظیر پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم، ساختارگرایی و پساساختارگرایی اطلاق گردید.

فلسفه قاره‌ای در ابتدا برای توصیف برخی برنامه‌های دانشگاهی در دهه ۷۰ توسط فیلسوفان انگلیسی زبان استفاده شد و سپس به مجموعه فلسفه‌های فرانسوی و آلمانی نظیر پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم، ساختارگرایی و پساساختارگرایی اطلاق گردید. فلسفه‌هایی که در اکثر نقاط اروپا چون فرانسه و آلمان ظهور کرده است و شامل شاخه‌هایی همانند پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم، هرمنوتیک و همه جریان‌هایی که با پیشوند نو شروع می‌شود، مثل نوکانتی اندیشی، نوهگلی اندیشی و... می‌شود، فلسفه قاره‌ای یا کانتیننتال نامیده می‌شوند.

فیلسوفان قاره‌ای، اغلب دغدغه ارائه دلیل ندارند؛ در آثار کسانی مثل هایدگر و دریدا، نمی‌بینید که در جایی، دلیل ارائه کرده باشند. البته باید توجه داشت که عدم ارائه دلیل از سوی کسی، دلیل بر نادرستی مدعای او نیست؛ چه بسا نظریه‌ای مشتمل بر بصیرت پرمایه‌ای باشد، ولی در عین حال، فاقد دلیل باشد.

بیانات فیلسوفان قاره‌ای عموماً صعب و دشواریاب است. نمونه‌های این امر را در هگل می‌توان مشاهده کرد. برتراند راسل، در تاریخ فلسفه خود، هگل را دشواراندیش‌ترین متفکر جهان معرفی کرده است.

تمایز اساسی فیلسوفان قاره‌ای از دیگران، در موضوعات و مسائلی است که در آثار فلسفی خود مطرح می‌کنند. جذابیت عمده فلسفه‌های قاره‌ای به طرح موضوعات و مسائلی از قبیل اضطراب، دلهره، معنای زندگی، پوچی، امید، ایمان، عشق، مرگ، جنگ، ساحت‌های وجودی انسان، معناداری کل جهان و... است. هر چند صعوبت بیان و شکل و قالب سخنان این گروه از فیلسوفان، دل‌آزار است، ولی موضوعات و مسائل مورد بحث آنان، گویی از عمق وجود آدمی مایه می‌گیرد. از این روست که گروهی از متفکران به این سو گرایش پیدا کرده‌اند که موضوعات و مباحثی از این دست را با شیوه‌های تحلیلی مورد بررسی قرار دهند.

فیلسوفان قاره‌ای به طور عام علم‌گرایی را رد می‌کنند، دیدگاهی که معتقد است علوم طبیعی یگانه راه و دقیق‌ترین شیوه فهم پدیده‌هاست. برخلاف فیلسوفان تحلیلی، که بسیاری از آنها کار خود را در ادامه علوم طبیعی و یا زیر مجموعه‌ای فرعی از آن می‌دانند. فیلسوفان قاره‌ای عنوان می‌کنند که علم به طور کلی وابسته به شکلی فرعی از تجربه پيشانظریه‌ای است (تفسیری از شرایط امکان‌پذیری تجربه کانتی و یا مباحثی از پدیدارشناسی) و اینکه روش‌های علمی برای درک هوشمندانه شرایط، ناکافی هستند.

فلسفه قاره‌ای به طور معمولی شرایط امکان یافتن تجربه را قابل تغییر می‌داند: شرایطی که دست کم به صورت نسبی توسط فاکتورهایی مانند مفاد مختلف، زمان و فضا، زبان، فرهنگ و یا تاریخ معین می‌شوند. بنابراین فیلسوفان قاره‌ای به سوی تاریخ‌گرایی متمایلند. در حالیکه فیلسوفان تحلیلی مایل به برخورد کردن با مسائل فلسفی به صورت مجزا هستند، و این موضوعات را قابل ارزیابی، جدای از ریشه‌های تاریخی‌اش می‌دانند (بسیاری از دانشمندان هم تاریخ علم را برای تحقیقات علمی غیر ضروری می‌دانند). فیلسوفان قاره‌ای عموماً بر این نظرند که "مسائل فلسفی را نمی‌توان به دو قسمت متنی (تئوری) و شرایط مفهومی ظهور تاریخی‌اش شقه کرد".

فیلسوفان قاره‌ای به طور عمومی معتقدند که آگاهی انسان می‌تواند این شرایط امکان‌پذیری تجربه را تغییر دهد: "اگر تجربه بشری صرفاً یک موجودیت یافتن تصادفی است، با این وجود این امکان‌پذیری می‌تواند به راه‌های گوناگون و متفاوتی باز آفرینی شود."

بنابراین فیلسوفان قاره‌ای به یگانگی نظریه و عمل معتقدند، و مایلند که تحقیقات فلسفی خود را وابسته به شرایط فردی، اخلاقی، تغییرات سیاسی و... کنند. این گرایش در سنت مارکسیستی به وضوح دیده می‌شود ("فیلسوفان فقط جهان را به شکل‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، در حالی که مهم تغییر دادن آن است") و جدای این سنت هم این نگرش، به عنوان مرکزیتی در اگزیستانسیالیسم و پساساختارگرایی وجود دارد.